

زنهایی که با رویاهای کودکی خود زندگی می کنند. می شود گفت رؤیا، در قصه های این زنها حضوری بیش از واقعیت دارد و اگر بخواهیم به واقعیتها پی ببریم بهتر است بیشتر به این رویاها فکر کنیم.

«سفر به ریشه ها»، نمونه ای است از یک زن که میان دو احساس یا بهتر بگویم میان دو موقعیت سرگردان است. زنی که زمانی را در فرهنگی غربی به سر برده و اینک به خاطرات گذشته برمی گردد.

نقطه عطف این سرگردانی و همان جایی که زن می گوید: «من نشانه های سفر را گم نکرده ام» جایی است که گروهی از جوانان رزمنده به سوی سرنوشتی نامعلوم حرکت می کنند. اینک زن به ریشه ها رسیده و به اندیشه ای ثابت راه یافته است و به همین دلیل پیامی را از دنیای ماورایی دریافت می کند، «قطعه آینه ای که از آسمان آینه کاری شده می افتد... و او به فکر می افتد که پیامی را که شنیده جاودان کند.

مردها در قصه های او، عموماً «سالار» هستند و مردسالاری بر همه قصه های این نویسنده سایه افکنده است. حتی در مورد زن روشنفکری که در «رنگین کمان» ظاهر می شود، زنی که به دلیل فعالیتها اجتماعی با شوهرش اختلاف پیدا کرده و به نظر می رسد که سرانجام تسلیم شده است. البته معلوم نیست که تسلیم شدن او، در حصار سرنوشت است یا در حصار عشق. بیشتر به نظر می رسد که در همان حصار مردی باشد که زن را برای آنکه «بقه اش چرک نباشد و دکمه کش نیفتاده باشد» می خواهد.

در «آن سوی دیوار شب» زنی را می بینیم که در کشمکشها و جدالهای خانوادگی به یاد حرفهای مادرش می افتد: «نته سازش داشته باش! نیم من باش! سنگ زیرین آسیاب!»

و سرانجام همان است که مادر می گوید و این زن، همان جوانی «همدم» است که با مردن شوهرش، همه چیز را از دست رفته می بیند و زندگی در چشم او هنوز سایه مردی است که بالای سر اوست:

«... اما آقا جان لج می کرد و همان طور بالای سرش می ایستاد که: پس دواهای من چه شدند؟ غذایم کو، آب هندوانه ام؟!»

شاید اگر همه عمر تسلیم «مردسالاری» نبود، محکوم دخترش هم نمی شد.

در «سفر به ریشه ها»، حرکتی را می بینیم که در واقع نوعی عصیان می نماید؛ عصیان زنی که سعی می کند از میان سختیها راه خود را پیدا کند و به اندیشه ای مستقل برسد. او، حتی سعی می کند اندیشه ای را که به دست آورده به گونه ای تعمیم دهد و این زن با زنهای دیگر قصه های او بسیار متفاوت است. آدمهای قصه های این کتاب عموماً فردی هستند. آدمها بیشتر افسانه ای به نظر می آیند تا «آدم واقعی». آدمهایی که چندان با مسائل اجتماعی و اقتصادی و همچنین با رویدادهایی که در گوشه و کنار جهان اتفاق می افتد و روی سیستم عصبی آدمهای امروزی اثر می گذارد، درگیر نیستند.

نویسنده، در سه قصه «سفر به ریشه ها»، «قاب انتظار» و «هودج» به مضمونی امروزی پرداخته است ولی در «هودج» و «قاب انتظار»، ما همان کاراکتر زنهای قلبی را می بینیم. زنی که بیشتر درگیر مسائل فردی خود هستند و محدوده عملشان از خانه و افراد خانه فراتر نمی رود. اما در «سفر به ریشه ها» تبلور شخصیت چندبعدی زن نمود یافته است. شخصیتی پویا که حضور او به قصه عمق و تحرک می بخشد.

پانویسها:

- ۱- تا ۳۰- طرح (پایز)
- ۲- کرچه افاقیا
- ۳- سفر به ریشه ها
- ۴- قاب انتظار
- ۵- هودج
- ۶- سفر به ریشه ها
- ۷- پیشین
- ۸- همان

کوتاهترین جمله ای که درباره شیوه نویسندگی راضیه تجار می توان گفت این است که او به وسیله کلمات نقاشی می کند. در قصه های او، رنگ و نور، همانقدر که برای نقاش اهمیت دارد، حضور دارند. حساسیت او نسبت به رنگ و نور و ترکیب بندی به قدری است که گمان می کنم اگر نویسنده نمی شد حتماً نقاش می شد:

«کوچک بودم. می آمدم به جنگل برای گرفتن پروانه و سنجاقک و ملخهای هزاررنگ»^(۱)

«مثل طوطی سبز، میان شاخه های سبز، گم بودم»^(۲)

«پایز رنگ زرد زده بود. تمام درختها را مثل اینکه جنگل، هرگز به سبز بودن نیندیشیده بود»^(۳)

«بابا هنوز برایش خورشیدی در زیر عیاست»^(۴)

«از زیر طاقی می گذرم، دالانی از عطر و حرکت و صدا. زنانی چادر به سر رازگونه می گذرند»^(۵)

«فردا شب چهارشنبه سوری است. باز آسمان کوچه نورباران خواهد شد»^(۶)

«سرت را بالای می گیری. پاره ابری از روی ماه کنار می رود. اتاق روشن می شود»^(۷)

گاهی اوقات این رنگها با طرحها و حرکتهای پیچ در پیچ به صورت نمادهایی به کار می رود که مفهوم خاصی را در خود دارد و حتی گاه خود به صورت مفهومی مستقل درمی آید و نه برای رساندن پیامی خاص.

«همان فرش و همان نقش آهو و جنگل و شکارچی... صورتم را روی شاخه ای می گذارم و گریه می کنم. صدای قل قل آبی را که از وسط جنگل می گلرد، صدای تیری در هم می ریزد...»^(۸)

گاهی نیز رنگها برای بیان مفهومی خاص به کار می رود. مثلاً لیدس رزمندگان در سفر به ریشه ها، لباسهایی به رنگ شکر زرد و سربندهای سبز و سرخ هستند.

این رنگها، در بعضی از قصه ها، انگار از پالت نقاشی بیرون آمده، تصویری زیبا آفریده اند. مثلاً برای بیان بازار از جمله های زیر استفاده می کند:

«مردان با خطوطی بر پیشانی در عرضه متاعند. برق گزنده طلاست و دم نغز زده آتشی که مسگرها می دمند. لحاف دوزی نقش طابووس بر اطلس آبی می دوزد و کودکی بر مجمع بزرگ معجون قاشق به حرص می زند...»^(۹)

تصویرسازی به وسیله تعبیرات ادبی که در قصه ها به کار می رود، موفق است و می تواند در میان شخصیتها و القای فضاهای نقش مهمی داشته باشد. تعبیرات نو در قصه های او بسیارند. مثل نگاه مهماندار که در راهروی هواپیمای او در میان... غروب می کند و یا گل شمعدانی که روی بستنی هفت رنگ طلوع می کند.

نویسنده از نمادهای سنتی نیز در قصه هایش بهره گرفته است. فضای قصه ها، عموماً فضایی است سنتی. پنجره ها دولته هستند و چوبی. پشت پنجره ها، پرده های قلمکار آویخته است. جهیزیه عروس را با طبق می آورند، از زیر طاقی ها می گذرند و در اتاقهای پنج دری به بالشهایی که رویه چهل تکه دارند، تکیه می دهند.

گاهی هم شکایتی است از آنچه گذشته و آنچه هست:

«خانه هایی بودند با دیوارهای کهنه، گچهای فروریخته و خط نوشته های بسیار. خانه هایی بودند با درهای چوبی کوبه دار و سر درهای اتا فتحنالک...»^(۱۰)

در قصه «ناگه غروب کد امین ستاره» جنگ میان سنت و نوگرایی در قالب مادر و دختری ظاهر می شود؛ جدال میان زنی که می خواهد گذشته ها را حفظ کند با زنی جوان که می خواهد همه چیز را به نفع خود تغییر دهد. سرانجام زن جوان پیروز می شود و پیرزن محکوم به نوعی مرگ... خط تقدیر همچنان پیروز است.

درباره شخصیت پردازی نیز باید گفت پیداست که نویسنده توجه خاصی به دنیای زنها دارد. دنیای قصه های او پر از زنهای رؤیایی است.